

www.ketab.ir

انگل ازلی

هیدیاکی سِنا

ترجمه: هاشم نیازپور

سرشناسه: سنا، هیداک، ۱۹۶۸-م.

1968, Sena, Hideaki

عنوان و نام پدیدآور: انگل ازلی / هیدایکی سنا، مترجم هاشم نیازپور، ویراستار بهاره حق‌وردی.

مشخصات نشر: تهران، نشر صاد، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۴۲۳ ص ۵/۱۴۰۵/۲۱۰، س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲۰۹۴۵۹۱-۸-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Parasaito Ivu.

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "Parasite eve" به فارسی برگردانده شده است.

موضوع: داستان‌های ژاپنی - قرن ۲۱ م.

۲۱th century - Japanes fiction

شناسه افزوده: نیازپور، هاشم، ۱۳۶۶-، مترجم

رده بندی کنگره: PL۸۷۳

رده بندی دیویی: ۸۹۵/۶۳۶

شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۰۴۲۵۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

حصاد
نشر صاد

عنوان: انگل ازلی

نویسنده: هیدیاکی یسنا
ترجمه: هاشم نیازپور
ویراستار: سحر لطفعلی

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳
شمارگان: ۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۵۹۱-۸-۸

«تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به نشر صاد است»

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، بین ابوریحان و فلسطین، بن بست سروش، پلاک ۲
شماره تماس: ۰۲۱-۶۶۴۷۰۰۱۶

فهرست

۹.....	سرآغاز.....
۱۳.....	بخش اول: توسعه.....
۱۵.....	۱.....
۱۹.....	۲.....
۲۵.....	۳.....
۳۳.....	۴.....
۳۹.....	۵.....
۴۵.....	۶.....
۵۳.....	۷.....
۶۳.....	۸.....
۷۵.....	۹.....
۸۳.....	۱۰.....
۸۹.....	۱۱.....
۱۰۱.....	۱۲.....
۱۰۵.....	۱۳.....
۱۰۹.....	بخش دوم: همزیستی.....
۱۱۱.....	۱.....
۱۱۵.....	۲.....
۱۲۳.....	۳.....

۱۴۵	۴
۱۵۳	۵
۱۶۳	۶
۱۷۵	۷
۱۸۳	۸
۱۹۱	۹
۱۹۹	۱۰
۲۱۷	۱۱
۲۳۵	۱۲
۲۴۳	۱۳
۲۵۱	۱۴
۲۶۵	۱۵
۲۷۷	۱۶
۲۸۵	۱۷
۲۹۳	۱۸
۳۰۳	۱۹
۳۱۵	بخش سوم: تکامل
۳۱۷	۱
۳۲۳	۲
۳۲۷	۳
۳۳۵	۴
۳۳۹	۵
۳۴۵	۶
۳۵۱	۷
۳۵۵	۸
۳۶۱	۹
۳۶۳	۱۰
۳۶۷	۱۱
۳۷۳	۱۲
۳۷۹	۱۳
۳۸۳	۱۴
۳۸۵	۱۵
۳۸۹	۱۶
۳۹۷	۱۷

۴۰۳.....	۱۸
۴۰۷.....	۱۹
۴۱۱.....	۲۰
۴۱۵.....	۲۱
۴۱۹.....	۲۲
۴۲۵.....	۲۳
۴۳۱.....	۲۴
۴۳۹.....	۲۵
۴۴۵.....	سرانجام

سرآغاز

دنیا مقابل چشمانش تیره و تاریک شد.

«کیومی ناگاشیما» نمی دانست چه بلایی سرش آمده است. تا لحظه ای قبل می توانست در مسیری که هر روز از آن عبور می کرد، انعکاس پرهیب خانه ها را روی شیشه جلو اتومبیلش ببیند. پیش از اینکه بینایی اش را از دست دهد، اتومبیل در مسیر سرایشی خیابان افتاد و به سمت راست منحرف شد و چراغ راهنما به رنگ زرد درآمد.

کیومی مدام پلک می زد بلکه سعی چشمانش برگردد؛ ولی بی فایده بود. هیچ تصویری پیدا نشد. سواری سفیدرنگی که جلوتر از اتومبیل او حرکت می کرد، چراغ عقب اتوبوسی که در ایستگاه توقف کرده بود، گروهی از دختران دبیرستانی که با عجله در پیاده رو راه می رفتند؛ همه ناپدید شده بودند. کیومی با دستپاچگی دنبال فرمان اتومبیل گشت؛ ولی وقتی نتوانست آن را پیدا کند، از ترس بر خود لرزید. او حتی نمی توانست دستان خودش را ببیند.

دور کمرش از کمر بند ایمنی خبری نبود. پایش را روی پدال ماشین حس نمی کرد و نمی دانست پای راستش کجاست. تاریکی از زمین می جوشید و همه جا را می گرفت.

حبایی دور تادورش شکل گرفت و درمایی گرم و چسبناک شناور ماند. او برهنه بود. خودش هم خبر نداشت لباسی که به تن داشت، چگونه محو شد. دوباره همان رؤیا....

رؤیایی که او هر سال فقط یک بار در شب عید می دید. او در این رؤیا غرق در دنیایی تیره و بی سروته، از درد به خود می پیچید. این اتفاق هر سال تکرار می شد. این همان رؤیا بود و او دوباره در همان دنیا گرفتار شده بود. فقط نمی دانست که چرا این اتفاق اکنون رخ می دهد. همچون گردش یک ستاره در مدارش، رؤیا هم همیشه در دوره ای معین به سراغش می آمد. او فقط در شب عید رؤیا می دید و به یقین هیچ کس در بیداری خواب نمی بیند.

ناگهان حالش متغیر شد. دیگر دست ها و پاهایش را حس نمی کرد. شاید آن ها هم ناپدید شده بود. سر، اندامی کمر و باسنش هم بی حس شد. بدنی باقی ماند کشیده و باریک. مانند یک گرم کیومی وجودش را در چنین کالبدی حس می کرد. او از این احساس شوکه شد و برای خارج شدن از آن دنیای سیاه و چسبناک تقلا کرد.

اینجا کجاست؟

قبل از این بارها این سؤال را از خود پرسیده بود. به نظرش می آمد که بدنش این دنیا را می شناسد؛ اما کیومی با تمام فشاری که به مغزش می آورد، چیزی یادش نمی آمد. یک بار در جایی دور دست همین اتفاق برای او افتاده بود. در آن حال بدون اینکه وضعش را درک کند، فقط می لولید و پیچ و تاب می خورد. اما این اتفاق کی افتاده بود؟ دیروز، امسال یا در گذشته ای بسیار دور؟ نمی دانست. فقط می دانست که آن زمان در این تاریکی بی انتها اسیر نبود.

کیومی تغییر دیگری را در بدنش حس کرد. ذره‌ای بسیار کوچک در عمق وجودش دوتگه شد. هم‌زمان میانه بدنش منقبض شد و هستی‌اش همچون قطعه یخی که به آرامی ذوب می‌شود، به بیرون شرید.

او به دو قسمت تقسیم می‌شد.

حس آرام ولی غریبی در او رخنه کرد. انگار زمان هم آرام گرفت.

کجا هستم؟ چه زمانی است؟ چه هستم؟

چنین پرسش‌هایی را فقط آن‌ها که اسیر خاک هستند، می‌پرسند. کیومی

فقط آرزو داشت همچنان در دل سیاهی شناور بماند.

او خرد خرد دونیم شد؛ بدون اینکه هیچ دردی حس کند. هیچ حسی نداشت و این حالت را از خوش‌شانسی خودش می‌دانست. سکون همه دنیایش را گرفته بود. بدون هیچ آشفتگی‌ای، انگار که تقسیم شدن از یک به دو، حالتی طبیعی است؛ راحت و همراه با آرامش. کیومی ذره‌ذره وجودش را با آن جریان همراه کرد و اجازه داد تک‌تک رشته‌های عصبی بدنش آرام گیرد. بینایی کیومی همان‌طور که بی‌هوارفته بود، دوباره بازگشت. توانست دو دست خودش را ببیند که به فرمان ماشین چسبیده بود. پلک زد و هوشیاری‌اش را به دست آورد. سر بلند کرد و به روبه‌رو چشم دوخت. او سوار بر اتومبیلش و بی‌ترمز، به سوی یک تیر چراغ برق می‌رفت.